

متن پرسش

بسم الله الرحمن الرحيم: موضوع؛ علت نفوذ فرهنگ غرب در جوامع اسلامی از منظر اقبال لاهوری با سلام جناب استاد: در سایه رادمردی و پایداری و استقامت، و خون شهدای پرکشیده، قول و حال شهدای خاک گزیده، امثال شما، امروز بر من و من نوعی‌ها، سخت نیست، کشف میراث پاکان و نیکان و اولیا و اندیشمندان مطهر نهاد.... مدتی است بر آثار فقیه و عارف و فیلسوف بزرگ جناب اقبال لاهوری (ره) مبادرت دارم. در مجموعه «اسرار خودی» به حکایت عجیبی رسیدم، که هرچند نزدیک به صدسال است نگارش شده است ولی گویی زنده است و سخن امروز ماست، برخوردارم. عنوان حکایت این است «حکایت درین معنی که مسئله نفی خودی از مخترعات اقوام مغلوبه بنی انسان است که به این طریق، مخفی اخلاق اقوام غالبه را ضعیف می‌سازد» حکایت گوسفندانی است که چون در مقابل شیران تیز چشم و تیز دندان، هیچ چاره‌ایی جز شکارشدن ندارند، اما چاره کار را در القای مفاهیم به ظاهر درست و صواب، اما به باطن، در غایت ناصوابی و غلطی یافته اند، و اینگونه شیر با این عظمت را سُخره خود می‌کنند. گوسفند چون هیچ راهی برای فرار نمی‌بیند با خود می‌گوید:

شیر نر را میش کردن ممکن است / غافلش از «خویش کردن» ممکن است....

گوسفند، راهکار را در خلع سلاح فرهنگی شیر می‌بیند، او سودای غافل کردن شیر از خویشتن خویشش را دارد، و به شیر می‌گوید، فکر سود باش!!! (به ظاهر درست است اما غلط!!)....

توبه از اعمال نا محمود کن / ای زیان اندیش فکر سود کن

تیزی دندان تو را رسوا کند / دیده ی ادراک را اعمی کند

(به این بیت توجه بفرمایید، و آن را با سخنانی که در راستای خلع سلاح کشورها اعم از ایران گفته اند و در مقابل پیشرفت‌های اقتصادی را اولویت داده‌اند، در نظر تطبیق بفرمایید. بگذریم) گوسفند با این القائات درست و اما غلط، شیر را سُخره خود می‌کند. چرا؟ چون شیر، فریب (فرهنگی) گوسفند را خورد. به ابیات توجه بفرمایید و شباهت عرفان‌های نوظهور و منفعل‌گرا و صوفیه مسلک تطبیق کنیم.

غافل از خود شو اگر فرزانه ئی / گر ز خود غافل نه ئی دیوانه ئی

این علفزار جهان هیچ است هیچ / تو برین موهوم ای نادان مپیچ

به سخنان عرفان مسلکان و دینداران انگلیسی شبیه نیست؟! حال سوال این است چرا شیر، فریب گوسفند را می‌خورد؟ چون! شیر درک درستی از صلح ندارد، او گمان می‌کند، که صلح یعنی اجازه دادن به ادامه حیات هر پدیده ای، و این تنبلی فرهنگی منجر به فساد و تحت سیطره واقع شدن او می‌شود.

خیل شیر از سخت‌کوشی خسته بود / دل به ذوق تن‌پرستی بسته بود
آمدش این پندِ خواب‌آور پسند / خورد از خامی، فسونِ گوسفند
سخن من این است! (۱) اگر غرب توانست بر کشورهای اسلامی حمله کند، ابتدا نه قدرت توپ بود و نه تفنگ و علم، و نه ثروت‌شان؛ بلکه قدرت‌شان در القاء و بی‌ارزش نمودن «خویش» ما بود، در تطبیق‌های غلط.... (۲) اگر غرب توانست بر ما حمله کند، در عدم تعبیر و تفسیر صحیح ما مسلمانان از «مماشات» بود. آن‌جا که ارزش فرهنگی جهاد با جنگ یکسان انگاشته شد. (۳) اگر غرب بتواند بر ما حمله کند، نه با موشک است نه علم، و نه ثروت، بلکه گرفتن «خویش‌ما» از ماست، (۴) اگر غرب امروز در حال شیعه‌هراسی به جهان اسلام است! (مثال حکایت گوسفند) سخنی ندارد! فرهنگی ندارد، در موضع ضعف فرهنگی است، اگر بگوییم انضمام، واژه «فرهنگ» با «غرب» یکی از بزرگ‌ترین حملات خاموش است؛ سخن‌گرافه نیست، چراکه فرهنگ غربی وجود ندارد، فریب غربی وجود دارد، «فرهنگ» عبارتست از سخن‌داشتن، عالم فراتر داشتن! منظر گسترده‌تر داشتن! از ماده فراتر رفتن،... جناب اقبال به درستی متوجه احتمال اشتباه‌انگاری جوامع مسلمان از «خود» «بیخود» و حتی شهادت بوده است، ایشان در تلاش است تا بگوید، تفسیر درست و نادرست از «خود» چیست؟ لذا افلاطون را به سُخره می‌گیرد، چراکه افلاطون از «خود» سخن گفت که خود، نبود، چون «جایگاه ولایت» را نادیده انگاشته بود و تذکر را فی نفسه ارزشمند دانست. در حالی‌که تذکر، بدون امام، بالفعل نخواهد شد و در حد قوه فرو خواهد ماند.

باید توجه کنیم که اگر امثال شماها شبانه روز در استقامت نبودند امروز من نیز در این باور نبودم! اگر «رهبر معظم» نبود و «حاج قاسم» نبود بی‌شک امثال شماها نبودند و اگر امام عصر نبود، رهبر معظم انقلاب هم نبود و اگر ایشان نبود انسان، مصداق بارز خسران بود! این‌ها جایگاه ولایت است. در یونان بدان توجه نیست! آن تئوری، انسان را یک موجود تجربه‌گرا می‌شناسد، حتی توجه ندارد که تجربه بدون الگو توجه اصلا اتفاق نمی‌افتد! حال همین بی‌فرهنگان، ادعای فرهنگ دارند، چگونه؟ با بی‌ارزش جلوه‌دادن جایگاه «ولی»، اینجاست که «ولی»، همان «خود» هریک ماست، و اینجاست که دست و عقل و شعور این فریبکاران بدان نائل نیست، راه، یکی است و جز این نیست! نه در عرصه شخصی و نه در عرصه جمعی! «ولایت مداری»

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: همان‌طور که ملاحظه کرده‌اید جناب اقبال لاهوری به خوبی متوجه بود ما با چیزی به نام «غرب» روبه‌رو هستیم که زیر پوشش تکنولوژی و نظمی که مسلم، الهی نیست؛ بنا دارد جهان اسلام را که رقیب خود تشخیص داده بود، از هویت بیندازد. با این‌که او برای متفکران غرب ارزش قائل بود و تحصیلاتی در جهان غرب داشت، ولی به خوبی متوجه شده بود غرب از جهتی برای ملت‌های مسلمان یک بلا است و بنا دارد ملتها را از اصالت‌های بومی خود بی‌محتوا کند و همان‌طور

که می‌فرمایید گفته‌هایش در مورد خودی و غیر خودی، جهانی را در مقابل ما می‌گشاید تا گوهری که در دست داریم، وا نهیم و آن گوهر همان اصالت‌های اسلامی و حتی ایرانی ما بود. و از این جهت در شعر مشهور خود نسبت به جوانان عجم نکات دقیقی دارد و می‌گوید:

چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما
ای جوانان عجم جان من و جان شما
غوطه‌ها زد در ضمیر زندگی اندیشه‌ام
تا بدست آورده‌ام افکار پنهان شما

آیا امیدی در جان او روشن شده است که در این سال‌ها متوجه حضور حضرت امام خمینی «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» می‌باشد آن‌جا که می‌گوید:

می‌رسد مردی که زنجیر غلامان بشکند
دیده‌ام از روزن دیوار زندان شما

تحت تأثیر خودی و غیر خودی جناب اقبال و این‌که غرب بنا دارد خود ما را از ما بستاند؛ در مقاله «ای امام» عرض شد:

ای برادر! دزدان که آمدند تا غارتمان کنند! آری غارتمان کنند، اما نه فقط زمین و نفت ما را بدزدند، بلکه «خودمان» را، یعنی هویت اسلامیمان را بدزدند، تو کجا بودی؟ ما کجا بودیم؟ اصلاً همه‌مان کجا بودیم؟ اصلاً مگر اسم آن نحوه بودن را می‌توان «بودن» گذاشت؟

و این‌جا است که علت علاقه او به نیچه از آن جهت می‌تواند باشد که نیچه نیز متذکر زندگی بود و نه عرفان‌های منفعل که زندگی را نادیده می‌گیرند. و لذا با طرح انسان آرمانی به استقبال ابر مرد نیچه می‌رود تا معلوم کند در این جهان چگونه می‌توان «خود» بود و با «خود» زیست و با نظر به نماز انسان انسان‌ها که مسلم انسان است الهی؛ ولایت مدّ نظر اسلام را به معنا نشست و از خودی گفت. خوب است که در آخر چند بیتی از شعر «رموز خودی و بی‌خودی» او را با هم زمزمه کنیم که می‌گوید:

آنچه از خاک تو رُست ای مرد حرّ آن فروش و آن بیوش و آن بخور
آن جهان‌بینان که خود را دیده‌اند خود گلیم خویش را بافیده‌اند
ای امین دولت تهذیب و دین آن ید بیضا برآر از آستین
خیز و از کار اُمم بگشا گره نقشه افرنگ را از سر بنه
نقشی از جمعیت خاور فکن واستان خود را ز دست اهرمن
ای اسیر رنگ، پاک از رنگ شو مؤمن خود، کافر افرنگ شو
دانی از افرنگ و از کار فَرنگ تا کجا در بند زُتار فَرنگ؟
زخم از او، نشتر از او، سوزن از او ما و جوی خون و امید رفو؟
گر تو می‌دانی حسابش را درست از حریرش نرمتر، کرباس توست
هوشمندی از خُم او می‌نخورد هر که خورد، اندر همین میخانه مُرد

